**درس خارج فقه استاد سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14011108**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

در مورد زکات در موقوفه صحبت می‌کردیم، عرض کردیم که یک سری ادله‌ای برای عدم زکات در موقوفه ذکر شده، دلیل پنجمش عدم تمکن از تصرف هست که این عبارت را در تذکره آورده. در تذکره «لا زكاة في المال الموقوف‌، لعدم تمكّنه من التصرّف بأنواعه، و لعدم اختصاص أحد به.»

«و لعدم اختصاص أحد به» در واقع اینها دو تا تعلیل هست. یک تعلیل این هست که مشارکت غیر با او کأنّ ملک باید ملک تام باشد، ملک تام نیست چون حق غیر به او تعلق گرفته که همان دلیل چهارم بود که ذکر کردیم، آن لعدم تمکنه من التصرف بانواعها آن تکه‌ای هست که مربوط به دلیل پنجم است.

«و كذا مال الحبس و المعمّر، لأنّ الملك و إن كان باقيا إلّا أنه ممنوع من التصرف فيه بأنواعه.» تذکره، جلد ۵، صفحۀ ۲۵.

در دروس هم شهید اوّل این تعبیر را دارد و ان کان التصرف فلا زکاة فی الوقف و ان کان خاصا. دروس، جلد ۱، صفحۀ ۲۳۰.

البته قبل از اینها در شرایع هم بود که عبارت شرایع، عبارتی هست که محل بحث ما همین عبارت شرایع بود.

حالا عدم التمکن من التصرف آن بحث‌هایش مطرح شد که بالأخره ما عنوان تمکن از تصرف به این عنوان دلیل نداریم. باید دید دلیل چی هست. ما می‌گفتیم این که در ید مالک باید باشد اینها صدق نمی‌کند در ید مالک بودن، حالا عنوانش را بگویید مشکل تمامیت ملک است، مشکل عدم تمکن از تصرف است آن خیلی مهم نیست. مرحوم آقای هاشمی یک وجه دیگری را ذکر کردند در این بحث، در مورد وقف می‌فرمایند وقف چون ملک طلق نیست و شرط زکات این هست که ملک طلق باشد. حالا ملک طلق نبودن، به همان نقصان ملک برمی‌گردد، یعنی ملک تام باید باشد و ملکی که شخص نمی‌تواند در آن جمیع تصرفات بکند یا غیر در آن مشارکت دارد ملک طلق نیست. تعبیر ملک طلق تعبیر کردند. به نظر می‌رسد به یکی از همین وجوه پنجگانه‌ای که عرض کردیم برمی‌گردد چیز جدیدی نیست، ولی یک استدلال جدیدی ایشان آوردند، عمده‌اش استدلال جدید ایشان هست. ایشان استدلال می‌کنند که در روایات هست انما الزکاة علی صاحب المال و کلمۀ صاحب المال ظاهرش این هست که ملک طلق باشد. هیچ برهانی هم اقامه نشده. عرض کردم در جلسۀ قبل ممکن است اصلاً برعکس این را استدلال بکنیم، بگوییم این چون اگر در یک قضیۀ شخصیه می‌گفت این هذا ملکی ازش استفاده می‌شود که ملک من هست حق غیر به آن تعلق نگرفته. کس دیگری در آن مشارکت ندارد، انواع تصرفات را می‌توانم در آن بکنم. ولی این به نحو کلی دارد بیان می‌کند، انما الزکاة علی صاحب المال. صاحب المال اعم از این است که آن مال طلق باشد یا طلق نباشد. ممکن است شخص دقیقاً به این روایت برعکس تمسک بکند. ولی به نظر می‌رسد که نه این روایت بر شرطیت طلقیت می‌شود به آن استدلال کرد، نه بر عدم شرطیت استدلال کرد. و اگر بخواهیم استدلال کنیم بر عدم شرطیت اولیٰ هست که آنجوری که آقای هاشمی وجه کردند آن هیچ وجهی ندارد. ولی این که بر عدم شرطیت نمی‌شود به آن تمسک کرد قبلاً آن را اشاره کردیم به خاطر این که این روایت، اصل این روایت در مورد بحث زکات قرض است. می‌گوید زکات قرض بر مقرض نیست بر مقترض هست. چون مقترض صاحب مال است مقرض صاحب مال نیست، مجرد این که می‌تواند از مقرض طلب کند مال را این صاحب مال بودن به این صدق نمی‌کند، لأنّ له نفعه، آن روایتی که مشابه اینها، در مقامی که چون سنی‌ها قرض را بر مقرض می‌دانند زکاتش را. روایات ما حالا بعد بحثش را می‌کنیم، یک قدری بحث دارد که، تقریباً کالاتفاق هست در میان خاصه که زکات قرض بر مقرض نیست بلکه بر مقترض هست با یک ریزه‌کاری‌هایی که حالا بعد آن ریزه کاری‌هایش را بحث می‌کنیم. این روایت ناظر به این هست که می‌خواهد بگوید مقترض صاحب مال است، زکات بر مقترض است نه بر مقرض. این شرطیت مال را مالکیت را می‌خواهد بیان کند نه کفایت. حالا یک تعبیری بگویم، می‌خواهد بگوید ملکیت شرط لازم است نه شرط کافی. یعنی باید شخص مالک باشد تا زکات داشته باشد. بنابراین زکات بر مقترض است نه بر مقرض. حالا مقترض آیا شرایط دیگر داشته باشد یا نداشته باشد به آن کار ندارد، مقترض آن ملکیتش باید تام باشد، یا ملکیتش تمکن از تصرف داشته باشد، به آنهایش کار ندارد. بحث سر این هست که کسی که مالک نیست زکات ندارد، یعنی تکیه‌اش به جنبۀ نفی‌اش است. انما الزکاة علی صاحب المال لا علی غیر صاحب المال، کسی که صاحب مال هست زکات دارد نه، غیر صاحب مال یعنی مقرضی که صاحب مال نیست مالش را به دیگری واگذار کرده این زکات به گردنش نیست ولو حق تملک داشته باشد. حق تملک جای صاحب مال را نمی‌گیرد. زکات بر او نیست. این است که این در مقام بیان شرط لازم است نه شرط کافی. بنابراین این منافات با این ندارد که یک شرط دیگر هم داشته باشد که آن ملکیت باید ملک تام باشد، ملک طلق باشد به تعبیر آقای هاشمی. بنابراین به نظر می‌رسد این را باید دال بر عدم اشتراط نیست. دال بر اشتراط بودنش اینجور که آقای هاشمی استدلال می‌کنند طبیعی نیست. اگر بخواهیم استدلال بکنیم برعکس باید استدلال کنیم. ولی برعکسش هم قوی نیست. بنابراین همان ادلۀ قبلی که صحبت شد آن را ما، همین که فی یده و امثال اینها کافی است بر استدلال. بحث وقف تمام.

بحث بعدی بحث رهن است که آیا در رهن زکات هست یا زکات نیست. سه تا قول در مورد رهن مطرح است. یک قول این است که در مال مرهون زکات هست، یک قول این است که در مال مرهون زکات نیست، یک قول این هست که اگر راهن بتواند فک رهن بکند آن زکات واجب است، ولی اگر نتواند فک رهن بکند زکات واجب نیست. حالا این بتواند را بعضی‌ها مثل آقای منتظری اینجوری معنا کردند که بتواند یعنی راحت بتواند، حالا آن هم یک وجه. وجه اصلی که در کلمات قوم هست همین سه وجه است. بعضی از این وجوه یک مقدار وجوه فرعی هم دارد که بگوییم اگر راحت بتواند آن زکات واجب است، ولی اگر این به سختی بتواند آن زکات واجب نیست. حالا من امروز عبارت‌های فقها را در این مورد بخوانم، تفصیل را از فردا بحث می‌کنیم. مرحوم شیخ طوسی در کتاب‌های مختلفش به حسب ظاهر کلماتش فتواهای مختلفی در این مورد دارد. من حالا عبارت‌های فقها را تا علامه بخوانم حالا استدلالات بحث‌ها و اینهایش باشد فردا. مرحوم شیخ طوسی در خلاف، جلد ۲، صفحۀ ۱۱۰ مسئلۀ ۱۲۹. دارد می‌گوید «إذا كان له ألف» کسی هزار درهم مثلاً دارد «فاستقرض ألفا غيرها» یک هزار درهم دیگر هم می‌گیرد، قرض می‌کند.

«و رهن هذه عند المقرض»

این هزار تومانی را که دارد به عنوان رهن در نزد مقرض می‌گذارد.

«فإنه يلزمه زكاة الألف التي في يده إذا حال عليها الحول دون الألف التي هي رهن، و المقرض لا يلزمه شي‌ء، لأن مال القرض زكاته على المستقرض دون القارض.»

مقرض یک مال دستش است آن مالی که دستش است ملکش نیست، فقط رهن در نزدش گرفته شده، نسبت به او که زکات ندارد چون مالک نیست. نسبت به مالی که قرض داده آن هم طبق نظر شیعه زکات قرض بر مقرض نیست بر مستقرض است.

«و قال الشافعي: هذا قد ملك ألفين»

هذا یعنی مستقرض.

«و عليه ألف دين، فاذا قال: الدين لا يمنع وجوب الزكاة زكى الألفين،»

بگوییم که ولو این هر دو مال دستش هست یک فتواهای شافعی را نقل می‌کند دیگر مراجعه کنید.

«دليلنا: انه لا خلاف بين الطائفة أن زكاة القرض على المستقرض دون القارض،» این یک بحث.

«و ان المال الغائب إذا لم يتمكن منه لا تلزمه زكاته، و الرهن لا يتمكن منه، فعلى هذا صح ما قلناه.

و المقرض يسقط عنه زكاة القرض بلا خلاف بين الطائفة»

چون مقرض دیگر مالک نیست.

حالا یک نکته‌ای عرض بکنم مرحوم علامۀ حلی در تذکره لحن تذکره این است که گویا عبارت شیخ را کامل ندیده، چون این عبارت صدر عبارت خلاف را نقل کرده و اختیار کرده. در حالی که شیخ آن مطلبی که آورده آن طرح مسئله است و الا خودش در ادامه این مطلب را اختیار نکرده. یک قدری عبارت تذکره عبارت خاصی است من بعداً عبارت تذکره را می‌خوانم.

در ادامه دارد: «و لو قلنا انه يلزم المستقرض زكاة الألفين لكان قويا»

اگر بگوییم مستقرض هر دو الفین را باید بدهد. هم مالی که در اختیارش است به عنوان قرض گرفته، هم مال رهنی را. دو تا الف است دیگر.

«لأن الألف القرض لا خلاف بين الطائفة انه يلزمه زكاتها» آن هیچی.

«و الألف المرهونة»

الفی که دست آن مقرض هست، «هو قادر على التصرف فيها بأن يفك رهنها، و المال الغائب إذا كان متمكنا منه يلزمه زكاته بلا خلاف بينهم.»

مال غائب اگر انسان متمکن باشد این لازم هست که زکاتش را بدهد و این هم متمکن هست می‌تواند فک رهن بکند.

ببینید ابتداء تعبیر شیخ این هست: «لو قلنا انه يلزم المستقرض زكاة الألفين لكان قويا»

کأنّ مستقرض مطلقا باید زکات الفین را بدهد، چه قادر به فک رهن باشد چه نباشد. ولی استدلال که می‌کند از استدلالش معلوم می‌شود که قدرت فک رهن باید داشته باشد تا زکات واجب باشد. این است که حالا بعضی عبارت‌های دیگر شیخ را می‌خوانم ممکن است ما با توجه به این آن عبارت‌ها را به طور مطلق کأنّ گفته زکات در رهن واجب است و این ممکن است مراد شیخ همین باشد، زکات در رهن موارد متعارف است. یعنی صورت مسئله‌ای که هزار تا دستش هست، این هزار را بدهد آن رهنش آزاد بشود دیگر. یعنی در صورت مسئله متعارف این هست که امکان فک رهن برایش وجود دارد. بنابراین اینجا این صورت مسئله را می‌خواهد بدهد.

خلاف، جلد ۲، صفحۀ ۱۱۰.

در مختلف، جلد ۲، صفحۀ ۱۹۰: «و لو قلنا انه يلزم المستقرض زكاة الألفين لكان قويا» این مطلب را می‌گوید: «و الذي قوّاه الشيخ هنا هو الوجه عندي.» این را پذیرفته، این عبارت خلاف.

عبارت مبسوط این هست: «إذا وجبت الزكاة في ماله فرهن المال قبل إخراج الزكاة منه لم يصح الرهن في قدر الزكاة و يصح فيما عداه»

آن خارج از بحث ماست. بحث این هست «و متى رهن قبل أن تجب فيه الزكاة. ثم حال الحول و هو رهن وجبت الزكاة، و إن كان رهنا لأن ملكه حاصل.»

این تعبیر اینجوری هست لانّ ملکه حاصل، ولی احتمال می‌دهم که مراد ایشان فقط عبارت به این شکلی است دیگر. شاید مراد ایشان، ولو تعلیل کرده به این که ملک حاصل است کأنّ می‌خواهد بگوید مالک هست و تمکن از تصرف و اینها هم دارد. نیاورده ولی شاید مرادشان این باشد. این است که به شیخ طوسی نسبت داده شده که هر سه قول مسئله از روایت‌های شیخ طوسی استفاده می‌شود. همین که در رهن زکات هست هم زکات نیست، هم تفصیل هر سه‌اش در کلمات شیخ طوسی هست. حالا در مورد این رهن یک نکته‌ای در ادامه دارد، این نکته را توجه بفرمایید، این نکته.

«ثم ينظر فيه فإن كان للراهن مال سواه»

اگر راهن که رهن گذاشته یک مال دیگری داشته باشد «كان إخراج الزكاة منه» از آن مال زکات را خارج می‌کند. چون اگر بخواهد از این مال زکات خارج بکند از رهنیت در می‌آید دیگر.

«و إن كان معسرا» اگر مال دیگری ندارد که زکات را بدهد

«فقد تعلق بالمال حق المساكين» این مال رهنیه حق زکات به آن تعلق گرفته «يؤخذ منه لأن حق المرتهن في الذمة»

حق مرتهن در ذمه است. البته این تعلیل با تعلیل آنجا فرق دارد. آنجا کأنّ در واقع، در بحث مرتهن یک بحث این هست که آیا حق مرتهن به عین تعلق می‌گیرد یا به عین تعلق نمی‌گیرد؟ اینجا کلام شیخ این است که اصلاً حق مرتهن به عین تعلق نمی‌گیرد به ذمه تعلق می‌گیرد. اگر بگوییم حق مرتهن به ذمه تعلق می‌گیرد آن وقت مسیر بحث فرق می‌کند. ولی اینجا اینجوری تعبیر دارد.

«لأن حق المرتهن في الذمة بدلالة إن هلك المال رجع على الراهن بماله،»

می‌گوید اگر این مالی که دست مرتهن هست هلاک بشود این مرتهن می‌تواند مراجعه کند بر راهن و مالش را بگیرد. کأنّه رجع علی الراهن بماله فکر می‌کنم مراد این هست، اگر این مالی که این عینی که اینجا هست تلف بشود می‌تواند ازش بگوید که، تلف غیر چیز، سماوی است، نه تلفی که مرتهن در آن مقصر است. مرتهن می‌آید به راهن مراجعه می‌کند یک مال دیگر بگذاری، یک مال دیگر بگذاری برای این که رهن باشد.

«ثم يليه حق الرهن الذي هو رهن به»

یک مال دیگر مطالبه می‌کند آن مال را که گذاشت حق رهن به این. می‌گوید اگر حق رهن به عین تعلق گرفته باشد با تلف عین حق رهن هم از بین رفته باشد. می‌گوید این حق رهن برای ذمه است که اینجوری ستدلال می‌کند.

مبسوط، جلد ۱، صفحۀ ۲۰۸.

البته این استدلال به نظر استدلال ناتمامی است. ما ممکن است بگوییم که حق رهن به این عین تعلق می‌گیرد، ولی به عین شخصی تعلق نمی‌گیرد، یعنی این عین حتی بعد از این که تلف هم شد مالک موظف است جایش را یک چیزی پر کند. یعنی اصل رهن این است که شما باید با دادن یک عین استیثاق را حاصل بکنید و این استیثاق مقومش این عین خاص نیست، این عین و در صورت تلف بدلش، به نحو مشروط به تلف به شیء دیگر تعلق می‌گیرد. تا وقتی که هست به این تعلق می‌گیرد، ولی بعد از این که این تلف شد به بدلش تعلق می‌گیرد، ممکن است بگوییم این مطلبی که ایشان دارد مطلب درستی نیست که مجرد این که این مال دو بحث هست، یک بحث این است که این مال را آیا می‌توانیم تلف کنیم یا نمی‌توانیم تلف کنیم. نه حق تلف ندارد مرتهن. خود آن راهن، یا دیگری. این حق مرتهن در این مال هست، اگر کسی بخواهد این مال را تلف کند حالا راهن باشد، هر کس دیگر باشد از مرتهن باید اجازه بگیرد، ولی بعد از تلف شدنش، بعد از این که تلف شد آیا آن حق از بین می‌رود این ممکن است حق بعد از تلف شدن از بین نرود، حالا این به هر حال ایشان اینجوری استدلال کرده.

یک عبارت دیگر در مبسوط، جلد ۱، صفحۀ ۲۶۶ دارد که در مبسوط، جلد ۱، صفحۀ ۲۶۶ ظاهرش این است که اصلاً مطلقا به رهن زکات تعلق نمی‌گیرد. در مبسوط یک جایش ظاهرش این است که مطلقا زکات تعلق می‌گیرد، همان عبارتی که خواندم. عبارت بعدی که می‌خوانم ظاهرش این است که مطلقا زکات تعلق نمی‌گیرد. ظاهر خلاف این همان تفسیر است، آن که سه تا قول را به شیخ طوسی نسبت دادند. ایشان می‌گوید: «إذا كان له ألف درهم و استقرض ألفا غيرها و رهن عنده هذه الألف»

یعنی آن الفی که دارد در نزد مرتهن قرار بدهد، عنده یعنی عند المقرض.

«و قد حصل له ألفان.»

بنابراین دو هزار دینار دارد، در ملکش است.

«فإذا حال عليهما الحول لزمه زكاة الألف التي في يده من مال القرض لأن زكوته على المستقرض» خب این روشن است «و الألف الرهن ليس بمتمكن منه و لا يلزمه زكوته.» آن هم متمکن آن نیست و زکاتش لازم نیست. عرض می‌کنم اینجا لیس بمتمکن منه ممکن است مراد مثلاً در جایی باشد که نتواند فک. به هر حال عبارت این است ولی این را با عبارت خلاف چجوری جمع کنیم، آیا می‌شود جمع کرد، نمی‌شود جمعش کرد. این در منتهی تا اینجا این مطلب را آورده، منتها، جلد ۸، صفحۀ ۷۲، ظاهرش این است که همین فتوا را اختیار کرده.

«فأما المقرض فلا يلزمه شي‌ء لأن المذهب أن القارض لا يلزمه الزكاة، و إنما هي على المستقرض.» مبسوط، جلد ۱، صفحۀ ۲۲۶.

مرحوم محقق حلی در شرایع تعبیر می‌کند زکات در رهن واجب نیست علی الاشبه. ایشان می‌گوید: «و التمكن من التصرف في النصاب معتبر في الأجناس كلها»

«ف‍ لا تجب الزكاة في» ... از جمله «و لا الرهن على الأشبه و لا الوقف»

علی الأشبه به خاطر همین اختلافات عبارت‌های شیخ طوسی هست که مرحوم محقق حلی با عبارت شیخ طوسی خیلی ناظر هست. این عبارت شرائع.

عبارت معتبر، جلد ۲، صفحۀ ۵۴۳ این هست

«الرابع: إذا استقرض ألفا و رهن بها ألفا،»

که همان موضوع در خلاف است. و در یک جای مبسوط.

«لزمه زكاة القرض إذا بقي في يده حولا. و تردد الشيخ (ره) في زكاة الرهن على وجهين:»

این «و تردد الشيخ (ره) في زكاة الرهن على وجهين:» این ممکن است ناظر به عبارت شیخ طوسی در خلاف باشد. چون شیخ طوسی در خلاف اوّلش ظاهرش این است که زکات واجب نیست. عبارت اوّلش این بود که زکات در آن چیز واجب نیست.

«فإنّه يلزمه زكاة الألف التي هي في يده إذا حال الحول دون الألف التي هي رهن».

ولی آخرش می‌گوید: «و لو قلنا: إنّه يلزم المستقرض زكاة الألفين كان قويّاً»

ممکن است ایشان می‌خواهد بگوید این قول هم قول قوی‌ای است کأنّ. دو تا قول، قولان قویان فی المسئلة، اینجوری ممکن است مرحوم محقق این دو تا قول را به شیخ نسبت بدهند. این یک جور.

یک جور دیگر که شاید روشن‌تر باشد به اعتبار کتاب‌های مختلفش. عبارت خلاف را اینجا، حالا آن جنبۀ تفصیلی که در. اصلاً ناظر به مبسوط بگوییم اصلاً هست. بگوییم ناظر به مبسوط هست، در مبسوط یک جایش می‌گوید که زکات ندارد، یک جایش می‌گوید زکات دارد. آن جایی که زکات ندارد مبسوط، جلد ۱، صفحۀ ۲۲۶ است، آن جایی که می‌گوید زکات دارد مبسوط، ۲۳۸ است، این مثلاً اینجوری. شاید این روشن‌تر باشد که به دو جای مبسوط بزنیم. چون اگر ناظر به خلاف باشد، خلاف آن که لأنّه، فکّ ملک، آن چیزها اصلاً در عبارت معتبر نیست. عبارت معتبری که قادر به فک ملک است، استدلالات با استدلالات مبسوط سازگارتر هست.

«و تردد الشيخ (ره) في زكاة الرهن على وجهين: أحدهما سقوط الزكاة، لأنه مال ممنوع منه، و الثاني لزوم الزكاة فيه أيضا، و هو الأصح»

خود محقق لزوم زکات را پذیرفته، می‌گوید: «لأنه مال مملوك قادر على التصرف فيه فجرى مجرى المال الغائب في يد الوكيل.» اینجوری تعبیر می‌کند.

حالا این معتبر یک قدری چطور اینجوری استدلال می‌خواهد بکند «مال مملوك قادر على التصرف فيه»

آیا مراد از قدرت، قدرت تکوینی است؟ چون مالی که در دست مرتهن هست راهن نمی‌تواند در آن تصرف شرعی کند، یعنی اعتباری بکند. این مرادش این هست که ولو در دستش نیست، در دست وکیلش که مرتهن هست هست و تصرف تکوینی هم می‌تواند بکند، مثلاً تصرف تکوینی را معتبر می‌دانسته. آیا مراد این است؟ یا مراد همان عبارتی هست که در خلاف دارد که می‌تواند فک ملک کند. اگر این باشد در واقع این دو تا قول، یک قولش ناظر به قول مبسوط است، یک قولش ناظر به قول خلاف است. عبارت معتبر اینجا عبارت مندمجی است.

«لأنه مال مملوك قادر»

معتبر، جلد ۲، صفحۀ ۵۴۳.

اینجا مرحوم یحیی بن سعید پسرعموی محقق حلی در الجامع للشرایع اینجوری تعبیر کرده، اذا رهنه، در بحث این که اگر ۴۰ تا گوسفند داشته باشد که زکات واجب هست می‌گوید اگر این را:

«رهنه قبل الوجوب، ثم حال الحول و هو رهن، و الدين حال و هو متمكن من قضائه» متمکن قید می‌کند «وجبت الزكاة لحصول الملك و التمكن منه»

چون متمکن از قضاء هست تمکن دارد. این همان قولی را که شیخ طوسی در خلاف دارد این را، پخته‌تر از عبارت خود شیخ طوسی است.

«و تكلف إخراجها من غيره»

به این می‌گویند که زکات واجب می‌شود ولی ازش مال. خب اگر بخواهد از این مال خارج کند عین مرهونه از رهن بودن خارج می‌شود، از مال دیگر.

«و ان أراد ان يفكه و يخرج من العين جاز»

خب می‌تواند دینش را ادا کند، رهن را از رهنیت فک کند، خب عیب ندارد.

«و ان أعسر بعده فقد تعلق به الزكاة لأنها في العين»

می‌گوید أعسر بعده یعنی أعسر بعد الرهن، نه بعد از فک. یعنی بعد از این که آن صورت مسئله اراد ان یفک ؟؟؟ آن هیچی. اگر بعد از این که اصل مسئله

«إذا رهنه قبل الوجوب، ثم حال الحول و هو رهن، و الدين حال و هو متمكن من قضائه»

این متمکن از قضاء بود، زکات واجب می‌شود. بعد این تمکن از قضاء از بین رفت، معسر شد.

«و ان أعسر بعده فقد تعلق به الزكاة لأنها في العين، و حق المرتهن في الذمة فإن كان عليه دين سواه، أخرجت الزكاة، ثم حق المرتهن، ثم باقي الغرماء.»

می‌گوید که اینجا زکات به عین تعلق می‌گیرد. در مرحلۀ اوّل زکات داده می‌شود، مرحلۀ دوم حق مرتهن از این مال خارج می‌شود، در مرحلۀ سوم باقی الغرماء. ایشان ولو حق مرتهن را می‌گوید در ذمه هست، کأنّ می‌خواهد بگوید زکات متعلق به عین صرفه است، ولی رهن متعلق به عین هست به یک معنایی، به خاطر همین حق مرتهن مقدم بر حق سائر غرماء است. ولی چون یک حالت بینابین قائل شده. زکات نسبت به زکات که بسنجیم، زکات مقدم است، نسبت به سایر دیون که می‌سنجیم حق مرتهن مقدم است. حالا دیگر اینها نکاتی است که باید مورد تأمل قرار بگیرد در اینها وجه‌هایش چی است.

این الجامع للشرائع صفحۀ ۱۳۱ هم این عبارت.

بعد از ایشان تقریباً علامه و اینها مطلب استدلالی جدیدی تقریباً ندارند، فقط عبارت‌هایشان را بخوانم و بعضی از اقوال قبلی‌ها را اختیار کردند.

شاگرد: مگر ابتدا زکات تعلق نگرفته بعدش عسر آمده؟ اگر اینطوری است چرا نمی‌گویند همان اوّل زکات تعلق گرفته.

استاد: نه هم زمان تعلق گرفته هم رهن تعلق گرفته. اوّل مرهون بوده، بعد از مرهون بودن زکات تعلق گرفته.

شاگرد: عسر کی آمده؟

استاد: عسر بعد از هر دو.

شاگرد: اگر عسر بعد از اینها آمده، نمی‌توانند بگویند هر کدام تعلق گرفته حالا عسر هم آمده در هر صورت.

استاد: خب می‌خواهد بگوید که زکات، دو تا حق هست. هم حق المساکین هست هم حق المرتهن است. می‌گوید حق المساکین بر حق المرتهن مقدم است، ولی حق المرتهن بر حق باقی الغرماء مقدم است.

در تحریر علامه این هست می‌گوید: ««لو كان له نصاب فاقترض آخر، و رهن الأوّل، وجبت عليه الزكاة في القرض، و لا زكاة في الرهن، لعدم تمكّنه.

و للشيخ رحمه اللّه قول يعطي وجوب الزكاة في الرهن أيضا على الراهن.

و يكلّف الإخراج من غير الرهن مع يساره، و منه لا معه.»

تحریر، جلد ۱، صفحۀ ۳۵۴.

در تذکرة الفقهاء علامه دارد:

«أوجب الشيخ في المبسوط الزكاة في الرهن سواء تمكّن الراهن من فكّه أو لا»

این «سواء تمكّن الراهن من فكّه أو لا» را به این وضوح شیخ در مبسوط ندارد، از اطلاقش ایشان استفاده کرده. مراد البته از این که می‌گوید اوجب الشیخ فی المبسوط عبارت مبسوط، جلد ۱، صفحۀ ۲۰۸ است.

«- و به قال الشافعي، و أحمد- لوجود المقتضي و هو الملك.»

بعد صحبت می‌کند که حالا مال داشته یا نداشته باشد صورت‌های مختلف را ذکر می‌کند.

«و قال في الخلاف: لو كان له ألف و استقرض ألفا، و رهن هذه لزمه زكاة القرض دون الرهن.

و هو يعطي عدم وجوب الزكاة في الرهن، و هو الوجه عندي،»

عرض کردم «و هو يعطي عدم وجوب الزكاة في الرهن»

ایشان عبارت خلاف را آورده، خلاف این مطلب را خودش اختیار نکرده، در ادامه تفصیل قائل شده.

«و هو الوجه عندي، لعدم تمكّنه منه سواء كان في يده أو في يد المرتهن أو غيرهما.»

تذکرة الفقهاء، جلد ۵، صفحۀ ۲۴.

با توجه به عبارت صدرش که «سواء تمكّن الراهن من فكّه أو لا» ایشان می‌خواهد بگوید زکات در رهن واجب نیست، سواء تمکن من فکه ام لم یتمکن من فکه. و یک قدری عبارت موهم خلاف مقصود است. موهم کأنّ تصور می‌شود که شیخ طوسی در خلاف قائل به این هست که در زکات در رهن مطلقا واجب نیست، ما هم با ایشان موافقیم. این به این شکل نیست.

عبارت تذکره یک عبارتی هست، تذکره، جلد ۵، صفحۀ ۱۶۰.

می‌گوید: «لو مات و له نخل و عليه دين مستوعِب تعلّق الدّين بالنخل، فإذا أثمر بعد وفاته فالوجه أنّ الثمرة للورثة، لأنّ الدّين- على ما اخترناه نحن- لا يمنع انتقال الملك إلى الورثة،»

یک بحث مفصلی هست که آیا دین مانع انتقال مال به ورثه هست یا نیست؟ یا در دین مستوعِب هست در غیر مستوعِب نیست، ایشان می‌گوید ما اختیارمان این هست که حتی در دین مستوعب هم مانع انتقال مال به ورثه نیست ولی حق غرما به مال تعلق می‌گیرد، مال ورثه است ولی متعلق لحق الغیر. موضوعا لحق الغیر.

«و الثمرة حدثت في ملكهم فلا يتعلّق الدّين بها»

اینجا ثمره در ملک اینها حادث شده آن دین اصلاً به این ثمره تعلق نمی‌گیرد. آن که متعلق لحق الغیر هست به اصل آن نقل هست.

اگر نه مرگ بعد از ثمره دادن باشد، آن ثمره هم می‌افتد جزء متعلق الدین.

«فإن مات بعد أن أطلع النخل» نخل شکوفه بدهد «تعلّق الدّين بالأصل و الثمرة معا، و انتقل الملك في الأصول و الثمرة إلى الورثة، فإذا بدا صلاحها وجبت الزكاة على الورثة.

فإن كان لهم مال أخرجوه من مالهم، لأنّ الوجوب حصل في ملكهم، و تعلّق حق الغرماء بذلك لا يمنع من وجوب الزكاة» این که می‌خواهم بگویم این است «كالمرهون» مجرد این که حق مرتهن به آن تعلق گرفته این مانع زکات نیست.

«و ما حدث من الزيادة في ملك الورثة، فإنّها زيادة غير متميزة ...»

«فإن لم يكن للورثة ما يؤدّون الزكاة احتمل سقوطها» حالا عبارت ادامه‌اش را می‌خوانم.

عبارت تلخیص المرام را بخوانم، این را بگذارید فردا بخوانم. حالا ببینیم از این قول‌های مختلفی که اینجا هست کدام قول را باید اختیار کرد آن را، اصلاً استدلالات بحثی اینها باشد برای فردا.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان